

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در پایان بحث تنبیه عاشر بودیم. تنبیه دهم درباره این بود که آیا تعدد اضافه عنوان واحد هم حکم تعدد عنوان را پیدا می‌کند؟ آن وقت همه احکام تعدد عنوانی که در بحث اجتماع کردیم همین احکام بر عنوان واحد متعدد اضافه هم بار می‌شود یا خیر؟ اگر فرضاً قائل به جواز اجتماع شدیم به دلیل تعدد عنوان متعلق امر و متعلق نهی در اینجا باینکه عنوان متحد است، عنوان متعلق امر و نهی یکی است اما چون اضافه متعدد است قائل به جواز الاجتماع می‌شویم، آیا چنین درست است یا خیر؟

یک مناقشه‌ای از مرحوم کمپانی خواندیم که صغروی بود و جواب استاد شهید به آن را نیز بیان کردیم. مناقشه‌ای مرحوم آقای خوبی دارند که کبروی است؛ حاصل مناقشه ایشان را دیروز مطرح کردیم. ایشان فرمود آنجایی که عنوان متحد است و فقط در اضافه تفاوت وجود دارد، این اضافه نمی‌تواند حیث تقییدی باشد؛ چون عنوان متحد است. فرض اتحاد است؛ وقتی فرض می‌کنید که متعلق امر و متعلق نهی یکی است، معنی‌اش این است که دیگر اضافه حیث تقییدی نیست بلکه حیث تعلیلی است. اگر حیث اضافه حیث تعلیلی باشد اینجا اصلاً تکلیف محال پیش می‌آید؛ زیرا این معنی را می‌دهد که امر واحد به دلیل این اضافه، حرام و به دلیل آن اضافه واجب شود یا بگوید به این حیثیت (حیثیت تعلیلی) همین امر واحد حرام و همین امر واحد هم به علت حیث دیگر خود (همان امر واحد) واجب شود. اما اصلاً خود انشاء امر و نهی به امر واحد، محال است به تعبیر دیگر تکلیف محال و لیس فقط تکلیف بالمحال.

استاد شهید به این اشکال هم جواب می‌دهند؛ می‌فرماید اگر این عنوانی که متعلق امر و نهی است و اینکه شما فرمودید اگر عنوان واحد بود منجر به تعلق امر و نهی به شیء واحد می‌شود و اینکه این اضافه منشأ تعدد عنوان نمی‌شود چون این اضافه دخلی در حیث تقییدی نخواهد داشت بلکه در حیث تعلیلی می‌تواند نقش داشته باشد. ایشان می‌فرماید که اگر مراد از این عنوان واحدی که تعلق امر و نهی به آن ممکن نیست چون عنوان واحد است. اگر تعلق امر و نهی به او علی نحو مطلق الوجود باشد فرمایش شما صحیح است؛ مطلق الوجود یعنی چه؟ مثلاً اگر بگوید اکرم کل عالم، این دیگر مطلق الوجود است یعنی برای همه افراد عالم اکرام وجوب دارد. بعد هم بگوید لا تکرم کل عالم یا بگوید لا تکرم فاسقا؛ یک نفر، یکی از این دوتا عمومش عموم استغراقی به نحو مطلق الوجود است. اما یکی هم این گونه (عموم استغراقی) باشد مشکل پیش می‌آید، چون

یا مشکل تعارض عام و خاص یا تعارض متباینین پیش می‌آید که به هر حال تعارض می‌شود که دیگر از باب اجتماع خارج است.

البته یکی بدلی می‌شود؛ اگر تعبیر بدلی می‌کنید. یا بگویید صرف الوجود است. معنی بدلیت هم یعنی صرف الوجود یک متعلق مطلوب است، اکرم عالماً، صرف الوجود اکرام عالم اینجا مراد است. اما از آن طرف دیگر گفته لا تکرم ای العالم. یکی شان لا اقل مطلق الوجود باشد؛ اگر یکی از این دو عنوان به نحو مطلق الوجود زیر نهی یا امر رفته است این دیگر قابل جمع با دیگری نیست. این درست است اما این اختصاص به تعدد علی نحو الاضافه ندارد و آنجایی هم که تعدد علی نحو الاضافه نباشد؛ بلکه خود دو عنوان متعدد باشد هم به همین شکل است. اصلاً از یک طرف بگوید اکرم کل عالم و بعد بگوید لا تکرم فاسقاً؛ یا در مورد صل و لا تغصب بگویم؛ صلّ کل صلاة و بعد لا تغصب بگوید، باز هم اینجا باینکه تعدد عنوان وجود دارد یعنی یک عنوان صلاة است و یک عنوان غصب است. وقتی می‌گوید صل کل صلاة یا صل بکل افراد الصلاة یعنی اگر چنین بگوید (صل کل صلاة یا بکل افراد الصلاة) و بعد بگوید لا تغصب باز هم این‌ها قابل جمع نیستند.

خلاصه اگر مراد از آن عنوانی که متعلق امر ونهی قرار می‌گیرد عنوان به نحو مطلق الوجود باشد، این اشکالی که شما (آقای خوئی) گرفتید که تکلیف به محال است و اجتماع ممکن نیست و کلاً از بحث اجتماع خارج می‌شود. چون در اوایل گفتیم که وقتی ما درباره بحث اجتماع بحث می‌کنیم آنجایی را بحث می‌کنیم که لا یلزم منه اجتماع الامر ونهی در شیء واحد باشد، اما اگر اجتماع الامر و النهی واقعاً علی شیء واحد باشد خارج از مسئله اجتماع می‌شود و این از باب تعارض است. پس اگر مرادتان از آن دو عنوانی که فرمودید در این دو عنوان حیث اضافه نمی‌تواند منشأ تعددشان شود و لذا موجب اجتماع امر ونهی علی شیء واحد می‌شود و این محال و تکلیف محال است؛ اگر مرادتان آن دو عنوانی باشد که لا اقل احدهما علی نحو مطلق الوجود لحاظ شده این اشکال شما درست است. اما این اشکال شما مخصوص به عنوان واحد متعدد بالاضافه نیست بلکه در آنجایی که دو عنوان داشته باشیم هم این اشکال وارد است: مانند: صل و لا تغصب. صل و لا تغصب هم اگر گفته شود صلّ بکل افراد الصلاة یا بگوید کل افراد الصلاة علیک واجبة و بعد بگوید لا تغصب، این‌ها با همدیگر سازگار نیستند چون این صلاة در مکان غصبی است و خود این صلاة هم متعلق امر شده و هم متعلق نهی قرار گرفته است.

صرف الوجود یا مطلق الوجود؟ اگر گفتیم مطلق الوجود یعنی به همه حصه‌ها می‌خورد یعنی به هر حصه و هر فردی امر خورده است. مثلاً اگر امر علی نحو مطلق الوجود باشد؛ اما اگر صرف الوجود باشد این شق دوم

است. اما اگر این امر یا نهی که به عنوان خورده به عنوان علی نحو صرف الوجود خورده است، اشکالی پیدا نمی‌کند نه تکلیف محال است نه تکلیف به محال؛ گفته اکرم عالما بعد هم گفته لا تکرم فاسقا، یک عالم را اکرام کن و یک فاسق را اکرام نکن. چون در اینجا به نحو صرف الوجود است اجتماع علی شیء واحد پیش نمی‌آید. حالا اگر این تعدد به لحاظ اضافه باشد و مثلاً اگر بگویند اکرم عالما که اینجا اکرام اضافه به عالم شده و لا تکرم فاسقا که اینجا اضافه به فاسق شده است، اشکالی ایجاد نمی‌کند باینکه اینجا متعلق امر خود اکرام است، متعلق امر عنوان واحد است که این اکرام است، یعنی یجب اکرام لعالم. خب آنجا هم یحرم اکرام علی الفاسق. اگر اینجا عالم و فاسق اینجا باهم جمع شدند این منشأ آن نمی‌شود که امر روی همان چیزی رفته باشد که نهی بر روی آن رفته است؛ زیرا امر بر روی اکرام عالم و نهی هم بر روی اکرام فاسقی رفته است که حالا می‌تواند عالم هم باشد.

اینجا امر و نهی روی یک چیز نرفته است، علی نحو صرف الوجود است؛ یعنی اکرام ما یعنی فرد ما از اکرام واجب است و فرد ما از اکرام حرام است، این چه اشکالی دارد؟ این گونه می‌شود که فرد ما از اکرام واجب می‌شود و فرد ما از اکرام هم حرام می‌شود، اکرام که افراد زیاد دارد؛ این معنی صرف الوجود است و اگر فرد مایی از اکرام (که افراد زیادی دارد) واجب شد این منافاتی با حرمت فرد مایی از اکرام، از همین اکرام که عنوان واحد است نخواهد داشت. حالا چه اینکه این تعددش مثلاً در فرضی که عنوان واحد باشد بالاضافه تعدد پیدا کند یا خود ذو عنوان متعدد باشد و اجتماع در شیء واحد پیدا کند.

اتفاقاً در مقام بیان است؛ منتها در مقام بیان بودن چه چیزی درست می‌کند؟ اطلاق درست می‌کند. معنی اطلاق در مقابل صرف الوجود یعنی تو هر فردی را اکرام کنی این مصداق اکرم عالما است، لا تکرم فاسقا هم یعنی هر فردی که آدم فاسق باشد را هم نباید اکرام کنی، معنی اش این است که هر فردی یعنی یک فرد هم فرد ما مراد است.

البته در لا تکرم فاسقا، آنجا گفته‌ایم که نکره در سیاق نفی مفید عموم است، عموم استغراقی؛ منتها مثلاً اگر چنین چیزی گفته شود که لا تکرم فاسقا واحداً، لذا لا تکرم فاسقا در طرف نهی مثال بحث ما نخواهد شد.

برای اینکه فرمایش ایشان (شهید صدر) را تکمیل کنیم، دوباره خلاصه کرده و جلو می‌رویم. به دلیل اینکه ثمره زیادی بر آن بار می‌شود. ایشان می‌فرماید که اگر علی نحو صرف الوجود بود آن وقت آن دو ملاکی که برای اجتماع قائل بودیم در اینجا می‌آید، بنابراین وارد بحث اجتماع می‌شود. برای اجتماع دو ملاک مطرح کردیم و گفتیم اگر قائل شویم به اینکه دو عنوانی که یک عنوان متعلق امر و یک عنوان متعلق نهی است اما

اجتماع در مصداق واحد، ما اگر بخواهیم اینجا قائل به جواز اجتماع شویم باید یکی از دو ملاک در اینجا احراز شود، یا باید یکی از این دو مبنا را بپذیریم.

مبنای اول اینکه بگوییم امر روی عنوان و نهی هم روی عنوان می‌رود و آنچه متعلق امر و نهی مولی است عناوین هستند. مولی کار به معنونات ندارد، کار به مصادیق خارجی ندارد. وقتی کار به مصادیق خارجی نداشت، خب عنوان متعلق امر با عنوان متعلق نهی دو تا چیز می‌شوند و اجتماع امر و نهی فی شیء واحد پیش نمی‌آید؛ این یک ملاک. اگر شما قائل شوید در همین عنوان واحد هم (که دو اضافه مختلف دارد) به اینکه ملاک جواز اجتماع تعدد عنوان است، این تعدد عنوان به این معنا به وسیله اضافه حاصل می‌شود یعنی باز هم اکرام عالم یک عنوان است که اکرام اضافه به عالم شده و یکجا هم اکرام فاسق است که اینجا هم یک عنوان دیگر است؛ به عبارتی عنوان ملاک است دیگر، وقتی عنوان ملاک بود شما اینجا تعدد عنوان دارید، آن چیزی که متعلق امر است اکرام العالم و آن چیزی که متعلق نهی است اکرام الفاسق است. اگر ملاک جواز اجتماع شما این بود که چون عنوان متعدد است و لذا موجب اجتماع امر و نهی فی شیء واحد نمی‌شود؛ چرا؟ چون امر و نهی به عنوان تعلق می‌گیرد. این یک مبنا.

مبنای دیگر اینکه عنوان، صرف عنوان متعلق امر و نهی نیست، عنوان طریق است و امر که به عنوان می‌خورد و روی معنون می‌رود، نهی که به عنوان می‌خورد روی معنون می‌رود یعنی امر و نهی از عنوان به معنون سرایت می‌کند؛ بنابراین اگر اینجا ملاک دوم اجتماع این است که تعدد عنوان کاشف از تعدد معنون است، این ملاک دوم جواز اجتماع امر و نهی است. اگر شما این ملاک دوم را هم بپذیرید یعنی بر مبنای ملاک دوم قائل به جواز اجتماع شوید؛ - چرا جواز اجتماع؟ به دلیل اینکه تعدد عنوان کشف از تعدد معنون می‌کند، - همین حرف را در اینجا هم می‌زنیم و می‌گوییم که اگر اضافه متعدد شد و لو اینکه اضافه عنوان واحد باشد باعث تعدد عنوان می‌شود. عنوان که متعدد شد، این تعدد عنوان کشف از تعدد معنون می‌کند. خلاصه حرف ایشان این است که بنابراین اگر ما قائل شدیم به اینکه عنوانی که امر یا نهی به آن تعلق گرفته علی نحو صرف الوجود تعلق گرفته است در چنین فرضی وارد مبحث اجتماع می‌شود و همان ملاک‌هایی که ما برای جواز اجتماع قائل شدیم در اینجا جاری است. چه ملاک اول و چه ملاک دوم باشد.

بحث ما درباره مباحث اجتماع یا مبحث اجتماع بحول الله و قوته به پایان رسید؛ بحثی که از امروز مطرح می‌کنیم بحث اقتضای نهی للفساد است و وارد این بحث می‌شویم. در گام اول یک فهرستی از مباحث بیان کنیم که معلوم شود این بحث در کجای علم اصول قرار می‌گیرد.

ما از ابتدا گفتیم که مباحث علم اصول یک مباحث به هم پیوسته است و این مباحث این طور نیست که مباحث پراکنده‌ای باشد گرچه مرحوم صاحب کفایه این مباحث را مقصد مقصد کرده است که به نظر بدوی می‌رسد که گویا این مباحث باهم ارتباطی ندارند. ما گفتیم که مباحث باهم کاملاً مترابط و به هم پیوسته هستند.

در تعریف علم اصول هم این را مطرح کردیم و گفتیم که در حقیقت علم اصول عبارت است از قواعد استدلال بر حکم فقهی، چه اثباتاً و چه داللتاً، یا به تعبیری قواعد الدلالة است. قواعد الدلیل علی الحکم فقهی است. این قواعد الدلیل علی الحکم الفقهی گاهی قواعد الدلالة است و گاهی قواعد الاثبات؛ یعنی اگر ما بخواهیم به یک حکم فقهی برسیم، یک حکم فقهی را از دلیل اثبات کنیم به چه چیزی نیاز داریم؟ یک باید اثبات کنیم که این دلیل، دلالت دارد و بعد که اثبات کردیم این دلیل، دلالت دارد باید اثبات کنیم که دلالت این دلیل بر حکم چگونه می‌تواند باشد. لذا دو دسته از قوانین و قواعد را در اصول بحث می‌کنیم؛ یک سری قواعد، قواعد دلالت و یک سری قواعد اثبات دلیل است، اثبات دلیل. چرا قواعد الدلالة را اول مقدم می‌داریم؟ چون ممکن است بعد که می‌خواهیم قواعد اثبات الدلیل را بحث کنیم، بخواهیم به یک دلیل مسلم الدلالة‌ای استدلال کنیم، مثل آیه قرآن. فرضاً می‌خواهیم برای اثبات حجیت خبر واحد از آیه قرآن استفاده کنیم؛ لذا اول باید قواعد الدلالة را اول تدوین کنیم تا اگر بعداً خواستیم در مباحث حجت، در مباحث قسم دوم، در مباحث بعدی به یک دلیل مسلم الدلیلیه استناد کنیم، چون در آنجا که نمی‌توانیم بحث کنیم از دلالت یک دلیل و به دلیلی که مسلم الدلیلیه نیست نمی‌توانیم استدلال کنیم. باید به دلیلی که مسلم الدلیلیه است استدلال کنیم، اگر خواستیم به یک دلیل مسلم الدلیلیه استدلال کنیم باید قواعد الدلالة را تقیح کرده باشیم لذا مباحث الدلالة مقدم می‌شود. پس ما یک قواعد دلالة الدلیل داریم و بعد یک قواعد اثبات الدلیل داریم که به آنها مباحث حجت یا مباحث امارات الاصول می‌گوییم، مباحث امارات الاصول مباحث اثبات الدلیل است. این دلیل دو گونه دلیل است، یا دلیل بر حکم فقهی است یعنی بر حکم شرعی است لا بشرط الشک و الجهل، لا بشرط عدم دسترسی به دلیل، این همان مباحث امارات است که دوباره در مباحث امارات از دلالت دلیل بما هو دلیل بحث می‌کند. بعد بحث دیگری هم داریم که این هم از ابتکارات اصول فقه شیعی و از عالی‌ترین مباحث مخصوص فقه شیعی است و در فقه اهل سنت وجود ندارد و آن این است که الدلیل عند عدم الدلیل؛ اگر دلیل نداشتیم دلیل بر حکم شرعی چیست که از آن به دلیل ثانوی تعبیر می‌کنیم. دلیل درجه دو. الدلیل عند عدم الدلیل، یعنی اگر جهل به دلیل یا شک در دلالت دلیل پیدا کردیم، اینجا مرجع در دلیل چیست. اینها مباحث علم اصول است. آخرین بحث چیست؟ عند تعارض الادله، یعنی حالا اگر دلالت ثابت شد و قواعد دلالت هم ثابت شد اما الدلیلان تعارضاً؛ اینجا قواعد چه چیزی است.

این مباحث اصول، مباحث منظمی است؛ از اول تا آخر اصول مباحث به هم پیوسته‌ای است. آن وقت که در قواعد الدلالة که آمدیم، بعد از اینکه مفصل مقدمات را بحث کردیم و گفتیم دلالت لفظ یا نشئت گرفته از وضع است یا نشئت گرفته از استعمال؛ یعنی وقتی لفظی دلالت پیدا می‌کند گاهی به وسیله وضع است که لفظی بر یک معنایی دلالت می‌کند. اینجا ما قواعد دلالت وضعی را مفصل بحث کردیم، بعد گفتیم گاهی لفظ در مقام استعمال بوده و استعمال است که به لفظ دلالت می‌دهد. مثل مباحث اطلاق؛ گفتیم که لفظ که وضع برای اطلاق نمی‌شود که اطلاق از آن دلالت‌هایی است که نشئت گرفته از مقام استعمال است. از قواعد مربوط به دلالت لفظ را بحث کردیم. اما آن دلالتی که نشئت گرفته از مقام استعمال است که آن را نیز بحث کردیم.

بعد هم درباره دلالت دلیل عقل بحث کردیم که حالا اگر ما اصلاً لفظ نداشتیم آیا عقل فی نفسه می‌تواند دلیل بر حکم شرعی باشد یا نه؟ و بعد ضوابط آن چیست؟ این را هم بحث کردیم.

در گام بعد از مباحث دلالت عقلی گفتیم؛ گاهی لفظ دلالت پیدا می‌کند اما منشأ دلالت نه وضع است نه استعمال؛ دالّ لفظ است و عقل نیست. اما دلالت لفظ بر معنا به وسیله عقل اثبات می‌شود؛ یعنی عقل به لفظ ضمیمه می‌شود و در نتیجه انضمام یک قرینه عقلی، یک اصل عقلی، یک قاعده عقلی لفظ بر یک معنایی دلالت می‌کند.

عده‌ای از مباحث این گونه است مثل مباحث اجتماع امر و نهی و مباحث اجتماع امر و نهی از این دسته از مباحث است. ما این مباحث را پنج قسم کردیم؛ یعنی از مباحثی که دالّ لفظ است اما دلالت لفظ به کمک چیست؟ به کمک حکم عقل است یعنی به کمک یک دالّ عقلی. این مباحث را ما به پنج بحث تقسیم کردیم که بحث اول از این مباحث را ما مطرح کردیم که بحث اجتماع بود. مبحث دوم همین مبحث اقتضای نهی للفساد است که حالا این هم اقتضای نهی للفساد در عبادات و در معاملات به چه شکل است. اینکه ما می‌گوییم هل یقتضی النهی للفساد ام یا لایقتضی؟ این اقتضای امر للفساد به جز با انضمام یک مقدمه عقلی حاصل نمی‌شود، چون در خود امر فساد نیست، امر و صیغه امر که وضع برای دلالت علی الفساد نشده است. اگر امر وضع برای دلالت بر وجوب شده باشد که این را قبول می‌کنیم اما دیگر وضع برای دلالت بر فساد نشده است. منتها اینجا یک دلالت عقلی را منضم می‌کنیم و می‌گوییم اگر لفظی دلالت بر وجوب داشت، دلالت‌هایی دارد، مثلاً دلالت بر صحت دارد، اگر لفظی دلالت بر حرمت داشت اینجا لازمه حرمت فساد است. اینجا دیگر بحث لازم عقلی است، لذا این مبحث را در این دسته از مباحث آوردیم. مبحث دوم از این دسته از مباحث مبحث اقتضای نهی للفساد است.

مبحث سوم از این دسته از مباحث مبحث مفهوم است؛ یعنی لفظ دلالت بر مفهوم می‌کند. مثلاً اگر گفتیم ادات شرط در جمله شرطیه افاده بر مفهوم می‌کند مثلاً مفهوم مخالفت؛ اصل این شرطیه یا هیئت جمله شرطیه حالاً این بحث دیگری است که این دلالت، دلالت ادات است یا دلالت هیئت؟ حال وضع این هیئت جمله شرطیه یا این شرطیه که ادات شرط است برای چیست؟ فرض کنید برای انتفاء عند الانتفاء وضع شده است. اذا طلعت الشمس فصل یا اذا زالت الشمس فصل؛ فرض کنید که معنی و وضع آن برای این شده است که آن لم تزل لاتصل. آن وقت این لفظ که برای این معنا وضع شده است. در این قسمت بحث می‌کنیم که آیا لازمه‌اش افاده مفهوم است یا نه؟ آیا لازمه‌اش این است که مثلاً معنی اذا زالت الشمس فصل، آن لم تزل لاتصل از آن درمی‌آید، حکم جدید علی نحو صدق الحکم است نه علی نحو شخص الحکم است؟ این دیگر از لوازم عقلی این دلالت لفظی است که حالاً بحثش را می‌کنیم. دلالت مفهوم‌ها، دلالت مفاهیمی هم دلالت مربوط به لوازم عقلی دال لفظی است.

بحث نوع چهارم از همین دسته از مباحث دلالت الاقتضاء است و نوع پنجم دلالت التنبیه. پس علی‌هذا پنج بحث داریم که این مباحث خمس مربوط به دلالت‌های عقلی دلیل لفظی است؛ یعنی دلالت دلیل لفظی با مبنای تلازم عقلی، با مبنای حکم عقلی که ضمیمه به یک دلیل لفظی می‌شود. در نتیجه انضمام این حکم عقل خود دلیل لفظی دلالت می‌کند اما به کمک عقل؛ یعنی عقل بالدلیل لفظی این دلالت را افاضه و اعطا می‌کند.

یک نکته هم اینکه چه مستقلات و چه غیرمستقلاً آنش هر دو مربوط به دلیل عقل است؛ منتها دلیل عقل گاهی بدون صغرای شرعی دلالت می‌کند و گاهی با صغرای شرعی. آنجایی که بدون صغرای شرعی دلالت کند آن را مستقل عقلی می‌گوییم و آنجایی که با صغرای شرعی دلالت کند غیرمستقل عقلی است. اما در هر دو فرض دلیل عقل است، چه در مستقلات عقلیه و چه در غیرمستقلات عقلیه؛ اما اینجا دلیل ما لفظ است؛ ما وقتی می‌گوییم هل یدل النهی علی الفساد، دلالت نهی را بحث می‌کنیم که آیا نهی دلالت دارد یا ندارد؟ اما این نهی بخواهد دلالت بر فساد داشته باشد بالوضع نیست، بالاستعمال هم نیست بلکه به انضمام یک دلیل عقلی است. پس معلوم شد که جایگاه این بحث در مجموعه مباحث علم الاصول جایگاه مشخصی است و بحث این جایگاه مشخص را ان شاء الله در ادامه بحث خواهیم کرد.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم